

# طرح بحث: دوستی

بسم الله الرحمن الرحيم

موضوع: دوستی

پیامبر اکرم (ص):

رفیق خوب مثل مغازه عطر فروشی می مونه

و

رفیق بد مثل مغازه آهنگری می مونه

کیا وارد مغازه عطر فروشی شدن؟ آخرین بار کی بود؟ عطر هم خریدی؟  
واسه کی؟

(این سوالات برای زمینه سازی طرح موضوع و همچنین خوش و بش اول  
جلسه مناسب اند)

وقتی وارد مغازه شدی چه احساسی داشتی؟ خوب یا بد؟ دوست داشتی  
هرچه سریعتر از مغازه خارج بشی یا برعکس؟

بله دوستان...

هروقت که وارد مغازه عطر فروشی بشیم ، حتی اگر هیچ شیشه عطری هم  
نخریم ، حداقل چیزی که حاصل ما میشه این هست که بوی خوش عطر به  
مشام ما می رسه

حاشیه-» (بچه ها دیدین بعضیو که علکی می رن مغازه عطر فروشی .  
وارد مغازه که می شه به صاحب مغازه میگه که آقا عطر خوب مناسب  
آقایون چی دارید؟ صاحب مغازه هم چندتا که جلوش می زاره یارو شروع  
می کنه یکی یکی استفاده کردن ، از هرکدوم یه ذره می زنه و آخر  
سری هم بدون اینکه یه شیشه هزارتومنی هم بخره میره بیرون و میگه  
که نپسندیدم!!!)

البته این حاشیه شاید بدآموزی هم داشته باشه!! ولی میشه آخر

صحبتا که بحثمون در مورد دوست هست گفت که همچین رفقای (حاشیه بالا) مثل همون تشبیهی که پیامبر کردن مغازه آهنگری اند و ...

ادامه بحث --» پس می خواهیم بیگیم که در مغازه عطر فروشی ، حتی اگر عطر هم ازش نخریم یه چیز خوبی گیرمون میاد و اون بوی خوب عطر ها رو حس میکنیم.

حالا بریم سراغ مغازه آهنگری:

شده تا حالا وارد مغازه آهنگری بشید؟

اون گرمایی که توش هست ، سر و صدایی که داره ، اون دودی که ازش بلند میشه و ... همه ی این ها در مغازه آهنگری هست.

راستی کی می دونه مغازه آهنگری تو زمان قدیم چه شکلی بوده؟ الان که همه چی ماشینی و آهنگری نسبت به قبل راحت تر شده ؛ موتور جوش ، سنگ جت ، اون دستگاه بزرگی که آهن رو توش گیر می دن و راحت می بُرن و ...

(بچه ها در مورد آهنگری در زمان قدیم صحبت می کنن تا کمی در بحث شرکت کنند و بتونن تصور کنن)

بله درست گفتید ، قدیما خیلی سخت بود.

بچه ها کیا فیلم جومونگ رو دیدن؟؟

دیدید چطوری شمشیر می سازن؟ اون چکش بزرگش رو دیدید که باهاش رو آهن می کوبه تا صاف بشه؟ اینقدر سنگینه که اگه هممون جمع بشیم فکر نکنم بتونیم بلندش کنیم!!!

یا اون چاهی که شبیه تنور درستش کردن. گرماش به اندازه ای زیاد هست که آهن رو توش می زارن تا کمی نرم بشه...

آره... واقعا سخت بود و انسان رو خیلی اذیت میکنه...

خب... حالا به من بگید ببینم اگه وارد مغازه آهنگری بشیم چه چیزی گیرمون میاد؟؟؟!

آفرین... چیزی جز اون گرمایی که از تنورش بلند میشه یا اون دودی که

مغازه رو پُر کرده حاصلمون نمیشه. تازه باید خیلی مراقب باشیم که زیاد نزدیک نشیم تا اون شراره های آتیش به ما نخوره!!...

خب دوستان کدوم از شما تا الان متوجه شده و میتونه بگه که چی می خوام بگم

اون حدیثی که اول صحبتام گفتم رو کی یادش هست؟؟

تشابهی که پیامبر بین دوست خوب و مغازه عطر فروشی و دوست بد و مغازه آهنگری گفته یعنی چی؟؟

پیامبر می خوان که ما به چه چیزی بیشتر دقت کنیم و حواسمون رو زیادی جمع کنیم؟

طبق حدیث پیامبر و چیزهایی که باهم گفتیم هرکدوم از شما فکر کنید و بگید که چه چیزی رو میشه متوجه شد؟ (فهمید)

خب از آقای ... شروع میکنیم

بسم الله...

(هرکدوم از بچه ها هر چیزی که بگه باید ان را با کلماتی چون آفرین ، احسنت، باریک الله، چقدر زیبا گفتمی و ... تشویق کرد و در صورت اشتباه گفتن ، خود سرگروه جملش رو درست بگه!)

کلام پایانی و جمع بندی:

تموم صحبت های شما درستن، خیلی خوشم اومد. چقدر جالب صحبت کردید. آفرین...

منظور پیامبر این بود که:

رفیق خوب که داشته باشیم ، خیلی می تونه مارو کمک کنه و همیشه و در هر حالتی به درد ما می خوره.

پیشش که بشینیم ، حتی اگه چندتا کلمه درست و حسابی ارزش یاد بگیریم ، اصلا همین که نگاهش بکنیم یاد خدا میفتیم، یاد امام حسین میفتیم، یاد اهل بیت میفتیم. مثل مغازه عطر فروشه که حتی اگه عطر نخریم ، بوی خوش عطرها به مشام ما میرسه.

از اونطرف هم رفیق بد اگه داشته باشیم ، هـی به ما ضرر می رسونه . هروقت که پیشش بریم جز حرف های زشت و یه مشت چرت و پرت چیزی گیرمون نمیاد . تا نگاهش بکنیم ، اون قیافه و تریپ زشتی که واسه خودش درست کرده روی ما تاثیر می زاره و خدایی نکرده بعد یه مدت مارو مثل خودش درمیاه .

مثل همین داستان....

## داستان:

در عصر پیامبر اسلام (ص)، در میان مشرکان، دو نفر با هم دوست بودند، نام این دو نفر عقبه و اُبی بود.

عقبه آدم سخی و بلندنظر بود. هر زمان از مسافرت برمیگشت، سفره مفصلی ترتیب میداد و دوستان و بستگان را به میهمانی دعوت می‌کرد و در عین آنکه در صف مشرکان بود، دوست می‌داشت که پیامبر اسلام را نیز مهمان خود کند.

در مراجعت یکی از مسافرتها، سفره گسترده‌ای را ترتیب داد و جمعی از جمله پیامبر (ص) را دعوت کرد.

دعوت‌شدگان به خانه او آمدند و کنار سفره غذا نشستند. پیامبر نیز وارد شد و کنار سفره نشست، ولی از غذا نخورد و به عقبه فرمود: «من از غذای تو نمی‌خورم، مگر اینکه به یکتایی خداوند و رسالت من گواهی دهی».

عقبه به یکتایی خدا و رسالت پیامبر گواهی داد و به این ترتیب قبول اسلام کرد.

این خبر به گوش دوست عقبه یعنی «اُبی» رسید، او نزد عقبه آمد و به وی اعتراض شدید کرد و حتی گفت: تو از جاده حق منحرف شده‌ای.

عقبه گفت: من منحرف نشدم، ولی مردی بر من وارد شد و حاضر نبود از غذایم بخورد، جز اینکه به یکتایی خدا و رسالت او گواهی بدهم. من از این شرم داشتم که او سر سفره من بنشیند، ولی غذا نخورده برخیزد.

اُبی گفت من از تو خشنود نمی‌شوم، مگر اینکه در برابر محمد (ص)

بایستی و به او توهین کنی ...

عقبه فریب دوست ناباب خود را خورد و از اسلام خارج شد و مرتد شد و در جنگ بدر در صف کافران شرکت کرد و در همان جنگ به هلاکت رسید.

دوست ناباب او «اُبی» نیز در سال بعد در جنگ احد در صف کافران بود و به دست رزم‌آوران اسلام کشته شد.

آیات 27 و 28 و 29 سوره فرقان در مورد این جریان نازل شد و وضع بد عقبه را در روز قیامت که بر اثر همنشینی با دوست بد، آن‌چنان منحرف شد، منعکس نمود و به همه مسلمانان هشدار داد که مراقب باشند و افراد منحرف را به دوستی نگیرند که در آیه 28 سوره فرقان، چنین آمده که در روز قیامت می‌گوید: «یا ویلتی لیتنی لم اتخذ فلانا خلیلاً؛ ای وای بر من! کاش فلان شخص گمراه را به دوستی خود انتخاب نکرده بودم.»

## منابع این داستان:

مجمع البیان، ج 7، ص 166.

داستان دوستان، ج 1، نوشته محمد محمدی اشتهاردی.

تا توانی میگریز از یار بد

یار بد، بدتر بود از مار بد

مار بد، تنها تو را بر جان زند

یار بد بر جان و بر ایمان زند

دعاهای پایانی جلسه فراموش نشود...

تهیه شده توسط مسجد حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام-اهواز-کوی

صنایع